

ش م جان،

در یادداشت قبلی وعده داده بودم که در اولین فرصت، نامه ای هم در ارتباط با اظهاریه شما پیرامون مطالعه گوشه ای از کتاب (نیمی از آسمان) برای تان بنویسم. اینک با اغتنام فرصت - هرچند با یک تأخیر اجباری خارج از محاسبه - همین نامه را انشاء می نمایم.

شما نوشته اید که "این خانم در شروع کتاب، آقایان را برائت میدهد میگوید که آنها هم شکار سیستم استن؟؟؟؟" به طور مثال اگر یک آقای خوب چپی بالای خانم خود ستم روا میدارد، باید قبل از سرزنش او، منشاء این وضعیت او را بدانیم و درکش کنیم، یعنی او بد نیست، سیستم سبب شده که او اینقدر بدجنس باشد. به همین دلیل فکر نکنم که مردان حاضر به تغییر افکار شان شوند. همه به یک کلام میگویند، هرگاه سیستم تغییر کرد، ما هم تغییر میکنیم. از نظر من سیستم وقتی تغییر میکند که هریک از ما مسئولیت پذیر بوده، افکار، برخورد و طرزاعمال خودمان را تغییر بدهیم. سیستم خود به خود تغییر میکند. سیستم کیست؟ در رأس سیستم هم انسان هاست. ما باید اخلاقیات انسانها را بالا ببریم ..."

ناگفته پیداست که انتقاد و انتقادپذیری، و بطور کلی پروراندن همین شیوه تفکر، همیشه و در هر موردی نه فقط امریست مثبت، اصولی و بنابراین قابل استقبال، که خیلی ضروری و انصراف ناپذیر نیز میباشد؛ از تضاد و اصطکاک افکار و کاوش در اعماق واقعیت هاست، که نور حقیقت تجلی می یابد.

بی تردید انتقاد شما هم بر ذهنیتی که منحصرآ سیستم را در طرز نگرش و نحوه عمل فرد یا افراد مقصر پنداشته و با یک چنین تلقی ای گویا بکوشد، خطاها و چه بسا جنایات شانرا، توجیه و آنها را تبرئه نماید، کاملاً برحق و اصولی میباشد. اما اینکه استنباط شما تا چه اندازه ای، فکر یا استدلال مولف کتاب را بعینه بازتاب می نماید، در این باره متأسفانه نمیتوانم چیزی بگویم، چون من سالهاست که کتاب مزبور را خوانده و جزئیات را بخاطر ندارم. اما راجع به سیستم فکری حاکم بر آن که من نسبتاً بدان آشنایی دارم، میشود در اینجا قدری اظهار نظر کرد.

این ذهنیت که فرد را مسئول عملکردهای خودش ندانسته، یعنی او را از نتایج زیانبار اعمالش، بدلیل اینکه خود قربانی سیستم است، گویا تبرئه کرده و با یک چنین ذریعه ای، بخواهد برای آن به اصطلاح کلاه شرعی بدوزد، از بنیاد اشتباه و بنابراین مردود میباشد؛ یک چنین طرز تلقی ای، امروزه حتی برای پیروان آن کیش های گویا "مقدس آسمانی" ایکه با حمیت و شیفتگی زایدالوصف، اعتقاد به ایده سرنوشت مقدر را پرورانیده و اشاعه می بخشند، قابل قبول نمیشود، چون منبع الهام فرد - خواه زمینی، خواه آسمانی - هرچه باشد، فرد انسان بنوبه خودش، شخصا و مستقیماً مسئول عملکردهای خودش و نتایج مترتب بر آن قلمداد میگردد. این حقیقت، گویا از همان آوانیکه انسان از حیطة جبر طبیعی به قلمرو اختیار پا نهاده، یعنی در امتداد یک دوران تاریخی خیلی ها طولانی تا ایندم، بگونه ای بر فکر و عمل فرد و اجتماع مستولی گشته و سرانجام به یک امر بدیهی و مسلم مبدل گردیده است. در دورانی که انسان بگونه سایر زنده جان ها مقهور طبیعت بوده، امرار حیات و تداوم بقاء وی کاملاً وابسته به مواهب آنست، ایده مسئولیت هم وجود ندارد. اما در جهان امروز فقط آنهاپی را میشود از این امر مستثنی کرده و از مدار محاسبه خارج ساخت، که بر فکر و عمل خویش

اصلا وقوف و بنابراین تسلط ندارند، از جمله اطفال معصوم، مصابین به اختلال عقلی ... ورنه اصل مسئولیت فردی - در کنار مسئولیت جمعی - یک امر مسلم و بدور از جدل است. به هر دلیلی بکوشیم این مسئولیت را کم رنگ جلوه داده، انکار کرده و منحصرآ بدوش این و آن - سیستم، جامعه، زمین و آسمان بیاندازیم، یک چنین رویکردی لاجرم یکجانبه و فاقد مبنای عقلی، منطقی و علمی بوده و بنابراین هیچ معضلی را هم حل نخواهد کرد.

با این وجود، پرسش اینست که چرا و چه زمانی پای سیستم یا جامعه را به میان میکشند و ارتباط فرد با سیستم و جامعه چیست؟ چون ما عملا و به حق از چیزی بنام مسئولیت فردی و مسئولیت اجتماعی هم صحبت می نماییم. اصولا سیستم چیست و از کجا میآید؟

شما می نویسید، این انسان است که سیستم را میسازد؛ این حرفی است بجا، که نمیشود آنرا انکار کرد. اما سوال اینست که چرا و چگونه؟ و آیا برعکس، میشود پذیرفت که سیستم هم انسان را میسازد؟

باری، اگر راست است که انسان یک موجود اجتماعی میباشد، معنایش اینست که او همواره، در هر موقعیت و تحت هر شرایطی، در آغوش اجتماع زیست نموده و در همین بستر، در داد و ستد با دیگران و با طبیعتی که او را در دامان خودش جا داده است، به سر برده، به نحوی که موجودیت و بقای وی در خارج از این عرصه، ناممکن و اصلا غیر قابل تصور میباشد، مگر اینکه مقصود همان مقوله انسان انتزاعی مثل آدم و حوا باشد!

مبرهن است که اولی ترین نیازهای ضروری انسان، خوراک، پوشاک، مسکن یا سرپناه بوده است؛ برای اینکه انسان ها بتوانند همین نیازهای اولیه زندگی را مرتفع سازند، ناگزیر بوده اند که مشترکا دست به تولید بزنند. در همین پروسه تولید اجتماعی است که آنها در میان خویش، وارد روابط و مناسباتی میگرددند، که زندگی عملی شان را در تمامی ساحات تنظیم نموده و سمت و سو می بخشد. براین مبناست که حوزه های مختلفی از شعور اجتماعی پدیدار گشته و به مقتضای آن، نظام ها، نهاد ها و موسسات متناسب سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، مذهبی ... و یا به عبارت دیگر سیستم های گرداننده امور زندگی جامعه به میان آمده است، که مجموعا روئای اجتماعی و کلا سیستم حاکم بر حیات جامعه را تشکیل میدهند. پس می بینیم که اگر انسان آفریننده سیستم است، سیستم هم به نوبه خودش، عملا در جزئی ترین و دقیقترین زوایای زندگی وی رخنه نموده، آنرا شکل داده و سمت سو می بخشد؛ بعبارت دیگر، اگر انسان بر محیط طبیعی و اجتماعی تأثیر میگذارد، خودش نیز متأثر از محیط بوده، که چگونگی مضمون مثبت و منفی این تأثیر و تأثر را خصلت و اهداف مرسوم در هر برهه تعیین میکند.

در جامعه و جهان طبقاتی که بنای آن، بر تمایزات و نابرابری های اجتماعی گذاشته شده است، خصلت، مضمون و سمت و سو آنرا، همانا اهداف، خواسته ها و منافع طبقات حاکم تعیین میکند. در این سیاق است که شخصیت انسان فرد تکوین، خواسته ها و آمال وی شکل و سرانجام مسیر حرکت عملی او تعیین میگردد. پس بجاست باور داشته باشیم که "این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را می آفریند". این بوضاحت غیر قابل انکار، نقش شرایط و اوضاع مادی اجتماعی ای را که در دامان آن، انسان فرد و شخصیت انسانی تکوین مییابد، به اثبات می رساند؛ یعنی مسئولیت

اجتماعی هم، یک واقعیت عینی اثباتی بدور از جدل است. پس براین مینا مسئله وجود مسئولیت فردی و مسئولیت اجتماعی و رابطه متقابل هر دو به عنوان یک کل لایتجزاء، واقعیتی عینی اثباتی خارج از پندارهای ذهنی انسان است. کنون می خواهیم صور فردی همین واقعیت عینی را در مثال های عملی چندی نشانی نموده و به اثبات رسانیم:

از همان "آقای خوب چپی" آغاز میکنیم. این آقا اگر از یکسو داعیه چپ بودن (مقوله "چپ" البته خود یک مفهوم تجریدی، نامشخص و عام میباشد) را دارد، که کلا با آرمان ها و ایده آل های والای انسانی همچون آزادی، برابری، عدالت، ترقی ... تداعی میشود، از سوی دیگر در حریم خلوت خانوادگی، بر نزدیکترین انسان که همسرش باشد، اعمال خشونت نموده، پایه ای ترین حقوق انسانی وی را پامال کرده و در یک کلام، شئونیسیم مردسالار خودش را برقرار میسازد. در اینجا مسئولیت فردی همین "چپ"، در اعمال ستم و بنابراین در جرم و جنایتی که مرتکب گردیده است، کاملاً به ثبوت رسیده و اظهر من الشمس است. علت آن در وهله نخست (البته خصایل شخصی، اخلاقی و تربیوی وی در اینجا مورد نظر نیست) همانا در دوآلیسم فکری خود "آقای چپ" نهفته میباشد. او که شعار "چپ" را فریاد می کشد، ولی در عمل پرنسیپ ها و ایده آل های متعارف "چپ" را پامال و بدان خیانت میکند؛ پس رابطه میان حرف و عمل در نزد همین "آقای چپ" مخدوش است، که او یا خودش بدان آگاه بوده و آنرا در عقب ماسک برج کشیده "چپ" پنهان ساخته است؛ و یا اینکه این رابطه را اصلاً درک نکرده و بنابراین، در اینمورد کاملاً جاهل و بیخبر است. در هر دو حالت، خفاء، جرم، جنایت و مسئولیت فردی او کاملاً روشن و مبرهن میباشد. یا او ظالم، جانی و تبهکار است، و یا هم جاهل و قربانی جهل خود.

از سویی هم می بینیم و میدانیم که این "آقای چپ"، یگانه فرد و آنهم چپی نیست که در حق زن خود خشونت ورزیده و حقوق انسانی وی را پامال میکند، بلکه "چپ" های بسیار زیاد دیگر، راست ها، میانه ها و طیف های گوناگون اجتماعی زن ستیز در جامعه هستند که به ظلم و ستم در حق زن مبادرت می ورزند؛ بنابراین ایقان به اینکه خشونت و بی حرمتی در حق زن، که وی را ضعیفه، عاجزه، ناقص العقل، جنس دوم و ... میدانند، یعنی زن ستیزی و آپارتاید جنسی، واقعیت عینی خشن و زننده ایست که ریشه در جهان مادی یعنی در مناسبات اجتماعی شایع در جامعه مردسالار دارد، که بواسطه همین مناسبات و از کانال های گوناگونی - از کوچکترین واحد اجتماعی مثل خانواده، از مهد اطفال، مدرسه تا سایر موسسات و نهاد های آموزشی تربیوی، حقوقی، فرهنگی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی ترویج می گردد، بعبارت دیگر زن ستیزی و تبعیض در قبال جنس مونث، توسط سیستم حاکم بر جامعه تولید و بازتولید میگردد، که همه افراد و آحاد جامعه از آن تغذیه می نمایند؛ پس می بینیم که همان اخلاق زشت و خشونت روشنفکر مورد نظر، اخلاق و خشونت سیستم یافته اجتماعی است که در وجود "آقای چپ" شخصیت یافته است.

شناسایی مسئولیت در اینجا در سطوح فردی و اجتماعی و چگونگی ارتباط شان با هم، نه تنها ما را در فهم دقیق و همه جانبه کنه مسئله خشونت و زن ستیزی کمک میکند، بلکه همچنان راه غلبه بر آن و حل درست و اصولی این معضل را نیز نشان میدهد، که در ادامه بدان می پردازیم. به یکی دو مثال خیلی زنده، داغ و ملموس دیگر توجه کنیم:

از سالیان درازی بدینسو، قشون های نظامی کشور های ناتو و در رأس همه قشون امریکایی درگیر جنگ در افغانستان میباشند؛ آنها در این جنگ یا می کشند و یا کشته میشوند. هر سرباز امریکایی بطور مثال، از آنجاییکه انسان های دیگر و حتی آدم های غیر نظامی را می کشد، پس بعنوان فرد از دید مردم افغانستان جنایتکار و قاتل است. اما آدمکشی همین سرباز به دستور و نقشه کشی یک سیستم و در خدمت آنست؛ علاوه بر القات ناسیونالیستی، عده ای از آنها بخاطر بیرون آمدن از یک تنگنای اقتصادی و بهره مند گردیدن از امتیازات پولی ای که به ایشان وعده داده میشود، و برخی هم بخصوص سربازان امریکایی لاتین تبار، برای دریافت اجازه اقامت دایمی "گرین کارت" در امریکا، تطمیع و به جبهات جنگ در افغانستان و عراق اعزام گردیده اند؛ راستی چرا دور برویم، خود همین مهاجرین افغانی مقیم ایران بویژه نوجوانان، که همین الان چه با تحمیق مذهبی، با فشار و تهدید، و چه با تطمیع و ویزای اقامت، توسط جمهوری اسلامی ولایت فقیه، به جبهات جنگ در عراق و سوریه اعزام میشوند؛ آنها چنانچه گفته شد، یا می کشند و یا کشته میشوند. پس آنها، هم قاتل هستند و هم قربانی سیستمی که ایشان را برای مبادرت به اینکار تحمیق، تطمیع و یا مجبور میسازد.

به پدیده بسیار وحشتناک انتحار و انتحاری توجه کنید؛ شخص انتحار کننده با توسل به عمل جنایتکارانه انتحار، شمار زیادی از انسان های چه بسا بیگناه را بقتل می رساند. با مبادرت به این جنایت، شخص انتحاری بدون شک یک قاتل و جنایتکار زبون است؛ اما او این جنایت هولناک را، گذشته از چشمداشت مالی، جهت راه یافتن به بهشت خیالی موعود انجام میدهد، که بخاطر همین پندار واهی، شستشوی مغزی مذهبی شده است. پس او در عین حال که قاتل سبک مغز و بیرحم است، قربانی تلقینات مذهبی باند های جنایتکار اسلامی طالب، داعش ... و امارت و خلافت اسلامی نیز میباشد. البته بگونه همین مثال خشونت، میشود پدیده های بسیار زیاد دیگری همچون فقر، گرسنگی، دزدی، فحشاء، اعتیاد، ارتشاء وغیره را مثال آورده و بر این بستر، مسئله مسئولیت فردی و مسئولیت اجتماعی را بررسی و رابطه متقابل شان را شناسایی کرد.

حال پرسش اینست که راه حل چیست و چگونه میشود براین معضل غلبه کرد؟

ش م جان،

شما در انتقاد تان، همانگونه که مسئولیت را یک مسئله فردی قلمداد کرده اید، راه حل همین مشکل را هم، فردی شناسایی نموده و آنرا مشخصا به خصایل سلوک فرد و اخلاقیات او مرتبط میدانید، چنانچه هرگاه اخلاقیات افراد ارتقاء یافته، طرز فکر و عمل شان اصلاح گردد، سیستم هم گویا خود بخود تغییر میکند!

رویهمرفته باید گفت که از نظر من دقیقا عکس همین معادله درست است. چنانچه در بالا آمد، در اینجا صحبت بر سر انسان انتزاعی نیست - انسان موهوم و خیالی ای که در ماورای جامعه و مناسبات آن زندگی نماید. ولی انسان حقیقی ما موجودی است اجتماعی، که با هزاران رشته با محیط اجتماعی خود پیوند داشته و بر همین بستر اجتماعی است که افکار، باورها، اعتقادات و خصایل سلوکی روانی، اخلاقی، تربیوی، آموزشی، فرهنگی و اجتماعی او نیز شکل گرفته و شخصیت وی تکوین می یابد. بیاد داشته باشیم که "این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را می آفریند". همین افکار، باور ها، اخلاقیات و ارزش ها، از طریق نهاد ها، موسسات و نظام های گوناگونی همچون واحد خانواده،

مهد کودک، مدرسه، دانشگاه، و سایر موسسات فرهنگی، مذهبی ... از طریق وسایل ارتباط جمعی و غیره است که تولید و بازتولید گردیده و به نحوی سیستماتیک به افراد جامعه انتقال می یابند. پس بر متن همین مناسبات است که شخصیت فرد انسانی شکل گرفته و تکوین می یابد، ورنه اصلا هیچ ضرورتی به موجودیت و کارکرد همین نهاد ها و موسسات تربیوی، آموزشی و اجتماعی وجود نمی داشت. بر همین بستر است که خوب و بد، درستی و نادرستی، زشتی و زیبایی مفهوم و محتوی می یابد و نه خارج از آن. پس برای ارتقای اخلاقیات و پرورش شخصیت فردی و اجتماعی هم، بناگزی باید به نهاد ها و موسسات اتکاء داشت. برای فراگیری و بلند بردن سطح فکری، اخلاقی، روانی و فرهنگی خود و دیگران حتما باید آموزش دید، چه آموزگار نخست خود باید آموزش ببیند. از سوی دیگر میدانیم که در جامعه طبقاتی، همه ارزش ها از جمله اخلاقیات هم، بار طبقاتی داشته و برای همه افراد و آحاد جامعه یکسان نیستند؛ خوب و بد، درستی و نادرستی، زشتی و زیبایی، از دیدگاه افراد، لایه ها و طبقات متضاد اجتماعی، متفاوت میباشد. آنچه بعضا برای یکی خوب، درست و زیباست؛ برای دیگری بد، نادرست و زشت می نماید. بعنوان مثال بی حرمتی و اهانت به زن، کم ارزش دادن به منزلت وی، جنس دوم، ناقص عقل، ضعیفه، عاجزه پنداشتن او، برای کسانی که به آپارتاید جنسی، به ارزش های زن ستیزانه و مردسالاری اعتقاد داشته و از همین منابع تغذیه میشوند، اصلا به معنای بی حرمتی و اهانت تلقی نمیشود، برعکس آنها همین ارزش های زن ستیزانه ضد بشری شانرا که منافع و امتیازات مردسالارانه شان را تأمین میکند، با اتکاء بر منابع اعتقادی خویش، حقایقی بدیهی و مسلم پنداشته، بی حرمتی، ظلم و خشونت خویش را هم توجیه شرعی و گویا تئوریک می نمایند، در حالیکه همین افکار و ایده های ارتجاعی زن ستیز و اعمال مترتب برآن، برای قربانیان و برای انسان های مترقی و پیشرو باورمند به مقام و منزلت انسانی زن، اخلاقیات و اعمال تهوع آور ضد بشری هستند. بنابراین با هیچ پند و اندرز اخلاقی هم مقذور نخواهد بود که فرد، جماعت و کلا جامعه زن ستیز و مردسالار را برخلاف باور ها و امتیازات شان، بحرکت و تغییر وا داشت.

استثمار کارگر مزدور توسط صاحب سرمایه، رویکردی عادی و مألوف پروسه تولید در جامعه سرمایه داری میباشد. با هیچ موعظه و گزینه اخلاقی نمیشود شخص سرمایه دار را به ترک همین عمل خشن ضد بشری که منافع وی در آن نهفته است، متقاعد ساخته و بدین منوال سیمای جامعه سرمایه داری را تغییر داد، چون این پدیده خصلت طبقاتی داشته، آنچه که برای کارگر مزدور به معنای استثمار، یعنی دزدی، فریب و نیرنگ سازمان یافته در پروسه تولید و قوانین ناظر بر آنست، برای شخص سرمایه دار، منبع سرشار سود و انباشت سرمایه معنی میدهد که حق برخورداری از آن، در قوانین کار تصریح و در سطح جامعه نهادینه شده است.

یک هزار سال قبل سعدی شیرازی شعر "بنی آدم اعضای یکدیگرند ... را سرود که در حد خود، قله رفیعی از احساس و عاطفه نبیل انسانگرای را به نمایش میگذارد؛ با این وجود اما عملا می بینیم که در جامعه و جهان طبقاتی، محنت، مذلت و مضرت یکی، رفاه، خوشبختی و منفعت دیگری معنی میدهد. تا زمانیکه همین خصلت بنیادین جامعه و مناسبات حاکم بر آن تغییر نیابد، هیچ اندیشه و موعظه سحرآسای اخلاقی هم مثمر ثمری نخواهد شد. و این آن آموزه ارزشمندی است، که واقعیت های تلخ و خشن زندگی روزمره و تجارب پر بار تاریخ همه برآن صحنه میگذارند.

پس می باید آن بساطی را که همه این تبعیض ها، تمایزات و نابرابری ها در آن ریشه دارند، از بنیاد برچید. بایست سرچشمه همه افکار و باور های ارتجاعی ضد بشری را که توهین و تحقیر و براین مبنا، خشونت مردسالارانه و زن ستیز نیز از آن سیراب میگردند، کاملاً خشکانید؛ برای اینکار هم بایستی به مکانیسم های اساسی تغییر دست یافته و به دیالکتیک تحول اجتماعی عمیقاً باور داشت. با تلاش و تکاپوی اندویدوآلیستی، هر اندازه ای هم که جدی و صادقانه باشد، با گزینش خلق و خوی و سجایای اخلاقی، هر قدری هم که نبیل و انسانی باشد، نمیشود ره بجلو کشوده و به این مأمول رسید. اخلاق نیکو و عالی فرد "نیچه" و پایان غم انگیز آنرا که خود شما مثال آورده بودید؛ بنابراین، برای تأکید بر ذهنیت اساسی ارائه گردیده در اینجا، باز هم مثالی زده و با آن، که امیدوارم گوشه هایی از موضوع مورد انتقاد شما را روشن ساخته باشد، این یادداشت را خاتمه می بخشم.

باری، باغبانی را در نظر بگیرید که با مشکل علف ها یا گیاه های هرزه مواجه می باشد؛ او برای اینکه گل هایش خوب نشو و نما کرده و پرورش سالم یابند، بایستی گیاه های هرزه را که همه جا در میان گل ها ریشه دوانیده و همواره سربلند میآورند، از میان بردارد. اگر او باغبان تازه کار، بی حوصله و کم تجربه باشد، سعی میکند که اینکار را از طریق سر بریدن و یا هم از ریشه برکندن تک تک گیاه ها انجام دهد. از اینکار، چنانچه مقدور هم باشد، عملاً هیچ و یا تقریباً هیچ نتیجه مطلوبی حاصل نمیآید، چون گیاه های هرزه، بدلیل موجودیت زمینه مساعد برای شان، دوباره سر بلند آورده و رشد خواهند کرد. اما اگر همین باغبان، شخصی حاذق و برخوردار از علم کشاورزی یا فن باغداری باشد، خواهد کوشید که برای رهایی از شر گیاه های هرزه، با غور و تأملی عمیقتر و همه جانبه تر دست بکار شود؛ او بدوا خواهد کوشید که مزرعه گل های خود را خوب شخم بزند، خاک آنرا عوض کند، از کود مناسب استفاده بعمل آورد ... و سپس به کاشتن و یا پاشیدن بذر های نو بپردازد. نتیجه این کار مطمئناً، نه تنها گل هایی زیبا، سالم، خوش بو، شاداب و با طراوت می باشد، که از گیاه ها و علف های هرزه هم دیگر اثری وجود نخواهد داشت.

کاوشگر

2 دسامبر 2017